

درس دوازدهم: کاوه دادخواه

اساطیر*؛ جمع اسطوره؛ افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان ملل قدیم

(در اساطیر باستان، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی نظیر است)

چرمین؛ چرمی

درفش*؛ پرچم، بیرق، [علم]

(پیش‌بند چرمین او در فشی بود انقلابی که بر ضد پادشاه وقت، ضناک، برافراشت.)

معرب؛ عربی شده

مظهر؛ نشان، جلوه‌گاه

خوی؛ عادت، خصلت

(ضناک، معرب اثری دهاک (اژدها)، در داستان‌های ایرانی، مظهر فوی شیطانی است و زشتی و بدی؛)

ابلیس؛ شیطان، اهریمن (ضناک بارها فریب ابلیس را می‌فورد)

مرداس؛ نام پدر ضحاک

پاک‌دین؛ کسی که دین و آیینی درست دارد

از **پادر آوردن**؛ کشتن (کنایه) (ابلیس با موافقت او، پرورش، مرداس، را که مردی پاک‌دین بود، از پا درمی‌آورد)

خوالیگر*؛ آشپز (خالی‌بند: کنایه از دروغگو)

چالاک؛ چابک، تند و فرز

خورش؛ خوراک، غذا (ابلیس در لباس فوالیگری پالاک، فورش‌هایی هیوانی به او می‌فورانند)

فرزانه؛ دانشمند، آگاه، خردمند (پزشکان فرزانه از عوره علاج بر نمی‌آیند)

تسکین؛ آرامش، آرام کردن (ضناک نیز چنین می‌کند و برای تسکین درد خود به این کار می‌پردازد.)

کهنتر؛ کوچک‌تر، خردتر، زیردست

مهنتر؛ بزرگتر، سرور (مقابل کهنتر)

مهنترزادگان؛ بزرگان، بزرگ‌زادگان، اشراف

دیوان؛ دفتر، محکمه، دستگاه و اداره («دیوها» هم معنی می‌دهد)

(هر شب دو مرد را از کهنتران یا مهنترزادگان به دیوان او می‌برند و پانشان را می‌گیرند.)

خورشگر: آشپز، خوالیگر (خورشگر، مغز سر آتان را بیرون می‌آورد و به مارها می‌فورانند)

بیداد: ظلم، ستم، بی‌عدالتی (مقابل عدل و داد)

منش: خوی، عادت، سرشت

خبیث: پلید، ناپاک، رذل

(مار مظهري است از اهریمن و در اینجا نیز بر دوش ضنآک می‌روید که تبسمی است از فوهای اهریمنی و بیداد و منش فبیث)

بیدادپیشه: ظالم، ستمگر

چیرگی: غلبه، سلطه، تسلط

(در مصیعی که پادشاه بیدارپیشه مار دوش به ویجور آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه چا پییرگی داشت.)

شهریار: پادشاه، فرمانروای شهر(کشور)

انجمن: جمع و گروه، مجلس و مجمع

انجمن شدن: جمع شدن، گرد آمدن

(پو ضنآک شد بر جهان شهریار / بر او سالیان انجمن شد هزار)

کردار: راه و رسم

فرزانگان: دانایان، افراد حکیم

دیوانگان: دیوصفتان، بی‌خردان (در اینجا یعنی افراد نالایق و فاسد)

(نهان گشت کردار فرزوانگان / پرآکنده شد نام دیوانگان)

هنر*: فضیلت، استعداد، شایستگی، لیاقت

خوار: پست، بی‌ارزش (خار: تیغ)

جادویی: جادوگری، فریب

ارجمند: ارزشمند، گرامی، مقابل خوار

گزند: آسیب، ظلم و ستم، تجاوز به حقوق مردم

(هنر فوار شد، جادویی ارجمند / نهان راستی، آشکارا گزند)

به تنگی فراز کشیدن: خوار شدن، در سختی و تنگنا افتادن (کنایه)

(برآمد برین روزگار دراز / کشید اژدهافش به تنگی فراز)

فریدون: پسر آبتین که از نژاد جمشید بود. او با کمک کاوه آهنگر ضحاک مار دوش را شکست داد و به بند کشید

گشودن دولب: کنایه از حرف زدن

(پنان بُر که ضنآک را روز و شب / به نام فریدون گشادی دو لب)

پشت راست کردن: کنایه از تثبیت جایگاه، برطرف کردن سختی‌ها
(ز هر کشوری معتبران را بفواست / که در پادشاهی کند پشت راست)

موبدان*: روحانیان زردشتی، مجازاً دانشمندان، دانایان

باگهر: اصیل، نژاده

بخردان: عاقلان (از آن پس، فنین گفت با موبدان / که ای پرهیز باگهر بخردان ...)

گَو: پهلوان، یل

بدنژاد: بی‌اصالت، فرومایه (به سال انرکی و به دانش بزرگ / گوی، بد نژاری، دلیر و سترگ)

محضر*: استشهاده‌نامه، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود. («محل حضور» هم معنی می‌دهد) (**مظهر:** نماد، نشانه)

سپهبد*: فرمانده و سردار سپاه

تخم نیکی کاشتن: کنایه از نیکی کردن

(یکی مفسر اکنون بیاید نوشت / که جز تفم نیکی، سپهبد نکشت)

بیم: ترس، خوف

راستان: درستکاران، انسان‌های عادل

همداستان: کنایه از همراه، موافق، متحد

(ز بیم سپهبد همه راستان / بر آن کارگشتند همداستان)

ناگزیر: ناچار

برنا: جوان (بر آن مفسر اژدها ناگزیر / گواهی نوشتند برنا و پیر)

یکایک*: ناگهان

دادخواه: ستم‌دیده، عدالتخواه (هم آن که یلایک ز درگاه شاه / بر آمر فروشیدن دادخواه)

بر: کنار، نزد (آغوش، سینه و پهلوی، میوه و بار)

نامداران: بزرگان، افراد مشهور (ستم‌دیده را پیش او فوانند / بر نامدارانش بنشانند)

دژم*: خشمگین (ژیان؟!)

به روی دژم: با عصبانیت (بر گفت مهتر به روی دژم / که برگوی تا از که دیدی ستم؟)

بی‌زیان: بی‌آزار

آتش بر سر آمدن: کنایه از مورد ظلم شدید واقع شدن

(یکی بی زیان مرد آهنگرم / ز شاه، آتش آید همی بر سرم)

گر(در بیت زیر): یا

اژدهاپیکر*؛ در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها
(تو شاهی و گر اژدها پیکری / بیاید زرن داستان، آوری)

هفت کشور: هفت اقلیم، هفت بخش بزرگ جهان در نظر قدما (اینجا مجاز از تمام جهان)
(که گر هفت کشور به شاهی تو راست / پرا رنج و سفتی همه بهر ماست)

پیوند کسی را جستن؛ کنایه از دل جویی کردن
(برو باز دارند فرزندان او / به فویی بپسند پیوند او)

سبک*؛ سریع، شتابان

(پو بر فوآنر کاهوه، همه مفسرش / سبک سوی پیران آن کشورش ...)

پای مردی*؛ خواهشگری، شفاعت، میانجیگری

پایمردان دیو*؛ دستیاران حکومت، توجیه‌کنندگان حکومت بیداد

دل بریدن: کنایه از توجه نکردن و باور نداشتن

گیهان*؛ گیهان، گیتی، جهان

خدایو: خدا، پادشاه

گیهان خدیو*؛ خدای جهان (فروشید کای پایمردان دیو / بریره دل از ترس گیهان فریو)

دوزخ: جهنم

روی نهادن: کنایه از رفتن

دل سپردن: کنایه از قبول کردن چیزی

(همه سوی دوزخ نهادید روی / سپردید دل ها به گفتار اوی)

گوا: گواه، شاهد

براندیشم: می ترسم (نه براندیشم: نمی ترسم)

(نباشم بدین مفسر اندر گوا / نه هرگز بر اندیشم از پادشا)

پر جست: بلند شد، پرید

سپردن*؛ پای مال کردن و زیر پا گذاشتن (سپردن: تسلیم کردن، واگذار کردن)

(فروشید و بریست لرزان ز پای / بررید و بسپرد مفسر به پای)

درگاه: بارگاه، آستانه، ایوان پادشاهی

بازارگاه*؛ جای خرید و فروش، بازار؛ (اینجا مجاز از اهل بازار)

(پو کاهوه برون شد ز درگاه شاه / بر او انهمن گشت بازارگاه)

فریاد خواندن*؛ فریاد خواستن، طلب یاری کردن، دادخواهی کردن

(همی بر فروشید و فریاد خواند / جهان را سراسر سوی دار خواند)

پشت پای*؛ روی پا، سینه پا

درای*؛ زنگ کاروان (اینجا پتک، چکش بزرگ)

زخم درای*؛ ضربه پتک

(از آن پر م، کاهنگران پشت پای / بیوشند هنگام زخم درای)

همان: نیز، همچنین

گرد برخاستن: کنایه از حرکت و قیام سریع مردم

(همان، کاهه آن بر سر نیزه کرد / همان گه ز بازار بر قاست گرد)

خروشان؛ فریادزنان

یزدان؛ خدا (خروشان همی رفت نیزه به دست / که ای نامراران یزدان پرست،)

هوا؛ میل، خواهش، آرزو

فریدون؛ از شاهان ایرانی، نماد دادگری و نیکی

ضحاک؛ پادشاه ایرانی، نماد اهریمن و بیداد

(کسی کاهوای فریدون کند / دل از بند ضحاک بیرون کند)

پویدن؛ راه رفتن نه به شتاب و نه آرام

پویدید؛ برخیزید، قیام کنید

آهرمن؛ اهریمن، شیطان

(پویدید کاین مهتر آهرمن است / جهان آفرین را به دل، دشمن است)

اندرون؛ در

پیش اندرون؛ در پیش (همی رفت پیش اندرون مردگرد / جهانی بر او انجمن شد، نه فرد)

غو*؛ فریاد، بانگ و خروش، غریو

(بیامر به درگاه سالار نو / بدرندرش آن جا و بر قاست غو)

وارونه؛ واژگون، سرنگون

جهان وارونه دیدن؛ کنایه از اوضاع را نامناسب دیدن.

(فریدون پو کیتی بر آن کونه دید / جهان پیش ضحاک وارونه دید)

منزل؛ مرحله، ایستگاه

داد؛ عدالت (همی رفت منزل به منزل پو بار / سری پر ز کینه، دلی پر ز دار)

گَرزِه گاوَسِر*؛ گِزِی که سر آن شبیه سر گاو بوده است.

تُرک*؛ کلاه خود [گِپَر*]؛ نوعی جامه جنگی، خفتان [دِرَع*]؛ جامه جنگی که از حلقه‌های آهنی می‌سازند، زره
(بر آن گِرزُه گاو سر دست بُرد / بزد بر سرش تُرک بشکست فُرد)

سِروش*؛ فرشته پیام‌آور، فرشته

خجسته*؛ فرخنده، مبارک

(«سروش خجسته» پیام آورد که او را مکش)

دِرَفش کاویان*؛ درفش ملی ایران در عهد ساسانی

کاویان یا کاویانی*؛ منسوب به کاوه

(تو یک ساعت، پو افریدون به میدان باش، تا زان پس / به هر جانب که روی آری درفش کاویان بینی)

فِتْرَاک*؛ ترک‌بند، تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند.

بِرگسْتوان*؛ نوعی پوشش برای جنگاوران قدیم و اسبان و فیله‌های آنها به هنگام جنگ

سوفار*؛ دهانه تیر که زه کمان را در آن بند کنند.

درس دوازدهم: کاردانی

شهره*؛ مشهور، معروف، نامی

بدر*؛ ماه کامل، ماه شب چهاردهم (نام یکی از غزوات پیامبر هم است).

هلال*؛ ماه نو (با بدر مقایسه کنید) (**حلال***: پاک)

رستم*؛ جهان پهلوان ایرانی، نماد قدرت و پهلوانی

دستان*؛ دستها (معانی دیگری هم دارد: نغمه و سرود، مکر و حيله، لقب پدر رستم)

زال*؛ پیر، پیر سپیدمو (نام پدر رستم)

(کشتی‌گیری بود که در زورآزمایی شهره بود، بدر در میدان او هلالی بودی و رستم به دستان او زالی)

دست گشادن*؛ کنایه از اقدام کردن

گردون پیر*؛ چرخ، استعاره از آسمان

پای بستن*؛ کنایه از اسیر کردن، شکست دادن

(با جوانان پو دست بگشادی / پای گردون پیر بر بستی)

الحاح*؛ اصرار، پافشاری کردن (الهام: به دل افکندن)

تفرج*؛ گشت و گذار، تماشا، سیر و گردش (روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرج بردند)

نفیر*؛ فریاد، صدای بلند (از هر طرف، نفیر برآمد)

در حال*؛ همان لحظه، فوراً (در حال که کشتی گیر دست بر هم زد، پایش بگرفتم)

باب*؛ در، مجازاً به معنی موضوع

لایق*؛ درخور، شایسته

فایق*؛ دارای برتری، مسلط، چیره (علم در همه بایی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق)

مجرد*؛ صرف، تنها (محض، تنها، خالی) (استعداد مجرد جز حسرت روزگار نیست.)

لاف*؛ سخنان بی پایه و اساس، دعوی باطل، ادعا

لاف زدن*؛ خودستایی کردن، ادعای باطل کردن (کنایه)

(زور داری، بدون نداری علم کار / لاف آن نتوان به آسانی زدن)

خُلد*؛ بهشت، فردوس

مجدد*؛ بزرگی، عظمت

تبرئه*؛ پاک کردن، رفع اتهام